

چگونه عرفان نفس همان عرفان رب است

حجت الاسلام عشاقی گفت: چگونه باید این مدعا را اثبات کرد که عرفان نفس همان عرفان رب است؟ هر کس نفس خود را شناخته باشد، با همین معرفت، خدایش را شناخته است نه این که عرفان نفس منجر به عرفان رب می شود.



حجت الاسلام عشاقی گفت: چگونه باید این مدعا را اثبات کرد که عرفان نفس همان عرفان رب است؟ هر کس نفس خود را شناخته باشد، با همین معرفت، خدایش را شناخته است نه این که عرفان نفس منجر به عرفان رب می شود. به گزارش خبرگزاری مهر، یکصد و هفتمین جلسه گروه علمی عرفان با موضوع عرفان نفس و رب با ارائه بحث حجت الاسلام والمسلمین عشاقی و با حضور اعضای گروه در اتاق جلسات مجمع عالی حکمت اسلامی برگزار شد. گزارشی از این نشست را با هم می خوانیم

در حدیث مشهور نبوی وارد است که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» [۱] ظاهر معنای این حدیث شریف بر یکی بودن عرفان نفس و عرفان رب دلالت دارد؛ یعنی هر کس نفس خود را شناخته باشد، با همین معرفت، خدایش را شناخته است، نه این که عرفان نفس منجر به عرفان رب می شود؛ زیرا تعبیر «فقد عرف ربه» دلالت دارد بر وقوع فعل معرفت در گذشته، ولی اگر منظور این بود که عرفان نفس منجر به عرفان رب می شود تحقق محمول متأخر از تحقق موضوع می شد که در این صورت مناسب این بود که فعل به کار رفته در محمول گزاره نسبت به وقوع موضوع، مضارع باشد؛ چون محمول در آینده موضوع می بود. پس مناسب این بود که گفته شود من عرف نفسه سيعرف ربه، به هر جهت اگر این استنظاها درست باشد، سؤال این است که به لحاظ تحلیل های عقلانی چگونه باید این مدعا را توجیه و اثبات کرد که عرفان نفس همان عرفان رب است؟ این سؤالی است که می خواهیم در این بحث مختصراً به آن پاسخ دهیم.

در اثبات این دعوا یک تحلیل بر اساس مبانی حکمت متعالی می توان ارائه کرد و یک تحلیل بر اساس مبانی عرفانی، براساس مبانی حکمت متعالی معلول عین ربط به علت هستی بخش خود است؛ یعنی معلول ذاتی نیست که وابستگی به علت، زائد و عارض به آن ذات باشد و گرنه لازم می آید که ذات معلول قبل از ارتباط و تعلق به علت خودش موجود باشد؛ زیرا هر وصف زائد و عارض، متأخر از معروض تحقق دارد؛ بنابراین اگر ارتباط و تعلق به علت، زائد و عارض بر ذات معلول باشد باید قبل این ارتباط، ذات معلول موجود باشد ولی این سخن، ملازم با استقلال ذات معلول از علت است، و به خلف منجر می شود. پس معلول عین ربط به علت هستی بخش خود است و وابستگی به علت تمام هویت ذات معلولی را پر می کند و وقتی فقر و وابستگی تمام هویت ذات معلولی را پر کند دیگر نمی توان ذات معلولی را در شیئیتش منحاو و مابین با علت خودش دانست؛ زیرا فقر محض هیچ حیثیت استقلالی ندارد تا بتواند در شیئیتش منحاو از علت و مابین با او باشد و گرنه فقر محض نخواهد بود؛ پس ذات معلولی، شیء است به شیئیت علت هستی بخش خود؛ بنابراین نفس هم که معلول رب خود است بر اساس همین بیان، شیء است به شیئیت رب خودش و لذا شناخت این نفسی که به شیئیت ربش شیء است شناخت ربش می باشد، و لذا فرمود «من عرف نفسه فقد عرف ربه» این یک تحلیل.

تحلیل دیگر تحلیل عرفانی است؛ بر اساس مبانی عرفانی ملاک شیئیت همه اشیاء چیزی جز وجود حق نیست؛ موجودیت، به هر چیز نسبت داده شود، ملاکش وجود حق است، بدون اینکه وجود حق از اوج هستی اش تنزلی کند یا اطلاق ذاتش گرفتار تقدیدی گردد؛ بنابراین هر شیئی، شیء است به نفس شیئیت حق؛ بنابراین نفس هر کس نیز شیء است به نفس شیئیت حق، و بالتبع عرفان به چنین نفسی عرفان به حق است؛ و برهان بر این ادعای عرفانی را در خصوص نفس می توان این گونه تقریر کرد که ذات حق از دو حال بیرون نیست، یا نفس است یا نقیض آن است؛ چون هیچ موضوع مفروضی از طرفین نقیض بیرون نیست؛ بنابراین ذات حق نیز یا نفس است یا عدم نفس - که نقیض نفس است - اما احتمال دوم باطل است؛ یعنی گزاره (ذات حق، عدم «نفس» است) درست نیست؛ زیرا وقتی شیئیت نفس، مفروض ماست. پس باید نقیض نفس از سنخ اعدام باشد، چون هر دو سوي نقیض، وجودی نیستند، بلکه باید یک از دو نقیض از سنخ اعدام باشد

پس حال که خود نفس، وجودی فرض شده، نقیضش عدمی و از سنخ اعدام است و روشن است که ذات حق که هستی ناب است ممکن نیست مصداق حقیقی هیچ عدمی و از جمله عدم «نفس» باشد و گرنه او هستی ناب نخواهد بود. پس احتمال دوم باطل است و بنابراین درست است که (ذات حق، «نفس» است) ولی در اینجا باید توجه داشت که حمل نفس بر ذات حق به شیء ضمیمه ای که به موضوع منضم شود نیازمند نیست؛ زیرا اگر این حمل به ضمیمه شیئی به موضوع نیازمند باشد لازمه اش این است که این موضوع بدون آن ضمیمه مصداق این محمول نباشد و این در حالی است که این موضوع مصداق عدم

«نفس» نیز نبود و عدم «نفس» هم بر او حمل نشده بود، و این یعنی ارتفاع نقیضین از موضوع واحد، و این که ذات حق به خودی خود بدون آن ضمیمه از دو طرف نقیض خالی باشد که این محال است؛ بنابراین حمل نفس بر ذات حق، بدون هر شیء ضمیمه‌ای است؛ و لازمه این گونه حمل این است که «نفس» که محمول است، هیچ شیئی جز شیئیت موضوع یعنی شیئیت ذات حق نداشته باشد؛ پس نفس، شیء است به شیئیت ذات حق بدون این که تغییری در موضوع به زیاتی یا نقصان اتفاق افتاده باشد؛ و وقتی چنین دعوائی روشن شد، درست است گفته شود که عرفان نفس عینا همان عرفان رب است؛ و لذا فرمود «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

مقایسه دو تحلیل یادشده

بر فرض که برهانی که در اثبات تحلیل اول ذکر شد، تام باشد؛ اما با این حال این تحلیل از نقایصی برخوردار است؛ زیرا اولاً درست است که وجود ربطی شیء است به شیئیت علت هستی بخشش؛ اما این بدین معنی نیست که علت که معیار شیئیت معلول است با شیئیتی بیش از ظرفیت معلول در مرتبه ذات معلول حضور دارد؛ زیرا محدودیت‌های وجود معلول به معلول اجازه نمی‌دهد که شیئیتی فریه‌تر از ذاتش داشته باشد؛ بر این اساس، عرفانی که به شیئیت نفس تعلق می‌گیرد عرفان به شیئیت حق است به اندازه ظرفیت نفس، نه به اندازه ظرفیت رب؛ و لذا در فلسفه متعالی، حتی علم حق به نفس انسان بعد از ایجاد، مرتبه‌اش همان مرتبه نفس است، نه مرتبه ذات حق.

پس بر اساس این تحلیل با فرض تمامیت برهانش، عرفان نفس بوجهی عرفان حق است، نه عرفان حق، بر خلاف تحلیل دوم که طبق آن تحلیل، نفس، شیء است به همان شیئیت ذات حق بدون هیچ تنزلی و تقییدی در ذات حق؛ بنابراین جمله «من عرف نفسه فقد عرف ربه» بر تحلیل عرفانی کاملاً منطبق است؛ ولی بر تحلیل فلسفه متعالی بوجهی منطبق است نه کاملاً.

ثانیاً تحلیل فلسفی یک مانع منطقی دارد که اگر برطرف نشود گزاره «من عرف نفسه فقد عرف ربه» مصداق واقعی نخواهد داشت؛ و آن مسئله منطقی این است که آیا سلوک علمی از معلول به علت ممکن است یا نه؟ ظاهر روایت این است که این سلوک علمی از طرف معلول انجام می‌گیرد، ولی در منطق قانونی داریم که می‌گویند ذو السبب لایعلم الا من طریق سببه؛ بر اساس این قانون همواره سلوک علمی باید از طرف علت باشد و عکس آن ممکن نیست؛ بر این اساس اگر آن قانون منطقی را درست بدانیم باید گفت گزاره «من عرف نفسه فقد عرف ربه» مصداق واقعی نخواهد داشت؛ چون شناخت نفس محقق نخواهد بود تا آن شناخت عین شناخت رب باشد؛ بر خلاف تحلیل دوم که طبق آن تحلیل، نفس، شیء است به همان شیئیت ذات حق بدون هیچ تنزلی و تقییدی در ذات حق و چون هیچ تغییری بین شیئیت نفس و ربش نیست پس مشمول آن قانون منطقی نیست تا از ناحیه آن مانعی بوجود آید.

د، نه‌شت:
[۱] - بحار الأنوار ج ۲ ص